

عباس ارباب « درباره پدربزرگش که بیشتر زمین‌های بلوک

درازاب از او بوده، از بزرگ‌ترها خاطره‌های فراوانی شنیده است

روایت آخرین ارباب

کمال خجندی‌ا نام خانوادگی «ارباب»، تنها میراثی است که از نظام اربابی، برای «عباس ارباب، باقی مانده است. کودکی‌های او، بین شهر و روستا گذشته، در جیب خاکی‌رنگ پدرش و در مسافت میان کوچه «مُشاق» و عمارت اربابی روستای «گجوان»، جایی‌که «احمدارباب، پسر «ارباب علی‌جان، به‌کار زمین‌های کشاورزی‌اش می‌رسیده است؛ به کار «داروغه»‌ها و «دهقان»‌ها.

عباس ارباب، تمام روستاهای «بلوک درزاب» را می‌شناسد و می‌داند هر کدامشان چند رشته قنات داشته‌اند و حالا چند حلقه چاه عمیق دارند. بیشتر این زمین‌ها که از حوالی آرامگاه فردوسی شروع می‌شود و تا دامنه‌های هزارمسجد در حوالی روستاهای «گاه» و «بقیع» ادامه دارد، روزگاری، زمین‌های اربابی پدر و پدربزرگش بوده‌اند.

- آقای ارباب! پدربزرگ شما چطور صاحب این همه زمین شده بود؟

اربابی، در خانواده ما، دو سه نسل بیشتر قدمت ندارد. همه چیز هم از پدر بزرگم «علی‌جان» شروع شده است. «محمدحسین، پدر پدر بزرگم «گودار» (گادوار) بوده و روی زمین‌های مردم کار می‌کرده، یعنی ملکی نداشته، چندتایی گاوداشته که باآن زمین‌دیگران را شخم می‌زده است. من عباس ارباب، پسر احمد ارباب، پسر علی‌جان ارباب، پسر محمدحسین، پسر محمدعلی هستم. محمدعلی، در منطقه‌ای نزدیک هرات، به نام «حیدرآباد، زمین داشته و کشت و کار می‌کرده است. آنجا نزاعی بین چند طائفه اتفاق می‌افتد و پدربزرگ پدربزرگم که همین محمدعلی‌باش، مجبور می‌شود زمین‌هایش را رها کند و بیاید اینجا، به دامنه همین هزارمسجد. می‌آید و در روستای «گاه، حوالی چناران می‌ماند اما چون چیزی نداشته‌اند، روی زمین‌های دیگران کار می‌کنند. چند گاوداشته‌اند و با همان‌ها زمین‌ها را شخم می‌زده‌اند. بعدها «محمدحسین» می‌گوید گاه، دره است وزمین زیادی ندارد، بهتر است برویم به جلگه، به‌دشت. محمدحسین دو تا پسر داشته به نام «ملاحمد» و «علی‌جان». ملاحمد که برادر کوچک‌تر بوده است به مشهد می‌آید و شروع می‌کند به درس خواندن، درس طلبگی، علی‌جان هم پیش پدرش می‌ماند و کار می‌کند، اما هر دو برادر با هم شریک بوده و چیزی از هم جدا نداشته‌اند. بعدها، علی‌جان می‌آید ملکی به نام «شاه تاق» را برای سه سال اجاره می‌کند. این‌ملک حالا شده روستای «شاه‌تقی»، بین «گوارشک» و «گجوان»، در ۱۰ کیلومتری پشت آرامگاه فردوسی. ملک را اجاره می‌کند، اما سال اول تگرگ می‌زند

و ملک عایدی چندانی نمی‌کند. سال بعد هم ملخ می‌زند به کشت‌وکارها و همه را می‌خورد. سال سوم هم سال خشکی می‌شود و محصول چندانی به دست نمی‌آید. آن‌ها آن قدر بی‌پول می‌شوند که دیگر چیزی برای خوردن ندارند و حتی به دوره‌گردها هم بدهکار می‌شوند. از همه کشت‌وکارها، مقداری کمی گندم و مقدار زیادی کاه به عمل می‌آید. همان موقع، یکی از اهالی گوارشک، می‌آید و بیعانه‌ای می‌دهد برای خرید کاه‌ها. یک کله قند روسی می‌دهد و مقداری پول. امروز که بیعانه می‌دهد، فردا قیمت کاه، نصف می‌شود. می‌آید که معامله را فسخ کند، اما علی‌جان قبول نمی‌کند و می‌گوید: «حرف زده‌ایم و بیعانه داده‌ای، آن آدم می‌آید مشهد، پیش ملاحمد، ملاحمد پشت کاغذی می‌نویسد که «علی‌جان! معامله را فسخ کن».

علی‌جان خط‌برادرش را که می‌بیند، قبول می‌کند. می‌گوید: «قندت که خورده‌شده، اما بیا این پولت، پولش را می‌دهد و کاه‌ها می‌ماند برای خودش. یک هفته نمی‌گذرد که قیمت کاه می‌کشد بالا. چنان بالا می‌رود که کسی یاد نمی‌داده کاه آن قدر گران بشود. چنان قیمتی پیدا می‌کند که علی‌جان هر جا کاه می‌فروخته، خورچین خرش را بر از پول می‌کرده و برمی‌گشته است. آن سال می‌تواند در همان روستای



خیابان صاحب الزمان (عج) پیش از بازگشایی / ۱۳۷۰



نمایی از کوچه پهلوی در دهه ۵۰ قرن ۱۴ خورشیدی



میدان قدیمی صاحب الزمان (عج) دهه ۶۰ قرن ۱۴ خورشیدی

گارازی بود متعلق به آقای «کارگران». آقای کارگران ماشین‌دار بود. ایشان یک موقعی راننده «دکتر اقبال» بود و بعدها ماشین‌های زیاد شده بود و گارازی داشت. بایگیری‌های پدرم، قرار شد یک اتوبوس، از آن اتوبوس‌های دماغ‌دار، از ماشین‌های همین آقای کارگر، توی این خط کار کند. نمی‌دانم شورت بود یا اینترنشنال (اینترنشنال)، اما اتوبوس امروز از مشهد راه می‌افتاد و می‌رفت تا ته خط، و فردایش برمی‌گشت.

شما هم سوار آن اتوبوس شده بودید؟
راستی نه. ما همیشه با جیب پدرم، می‌رفتیم و می‌آمدیم. از دم خانه سوار و دم عمارت اربابی پیاده می‌شدیم. خانه ما در همینجا، حاشیه کوچه «مُشاق» بود که حالا خیابان صاحب‌الزمان (عج) شده است. ۶ تا خانه بود که همه به هم راه داشت، دست ما عمو و عمه‌هایم بود.

شما اینجا به دنیا آمدید؟
نه. من در همان عمارت اربابی، در گجوان به دنیا آمدم، اما مشهد بزرگ شدم، در همین خانه‌ای که الان هستیم. ما از بچگی همین‌جا بودیم، در کوچه مشاق. ما، مشاق بالا هستیم. مشاق پایین هم بود که بین «فوزیه» بود و خیابان پهلوی که الان شده‌اند «خیابان صاحب‌الزمان» آن موقع بن‌بست بود. از مشاق، از فوزیه به طرف فلکه «گوهرشاد» بود که الان شده صاحب‌الزمان (عج). خیابان خدمتکار مدرسه که آن موقع به او «فراش» می‌گفتند هم خانه می‌سازد. معلمی را هم از مشهد می‌آورد در خانه خودش، در خانه اربابی به او جامی‌دهد تا به بچه‌های روستا درس بدهد. حتی برای خدمتکار مدرسه که آن موقع به او «فراش» می‌گفتند هم خانه می‌سازد. پدرم به درس خواندن خیلی اهمیت می‌داد. به رفاه مردم اهمیت می‌داد. با پیگیری او، راه روستایی منطقه را که از پشت آرامگاه فردوسی می‌رود تا «انداد» و «ارداک»، شن‌ریزی می‌کنند. حتی پدرم پیگیر شده بود تا اتوبوسی هم توی همان خط برود و بیاید. در همین میدان دارالشفا، تقریباً روبه‌روی خانه «آقای قمی»،



ساختمان دبیرستان ارض مقدس

روایت‌هایی درباره علی‌جان ارباب به نقل از نوه‌اش عباس ارباب

حکم نفی بلدش وقتی آمد که فوت کرده بود

بالا نیامد. آینه آوردند و جلوی دهانش گرفتند دیدند نه نفس نمی‌کشد؛ پارچه‌ای کشیدند رویش و خانه قیامت شد. هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود من را انداخت یک طرف و گفت: «برویم»، وقتی آمدیم حاج علی‌جان را رو به قبله خوابانده بودند و هی تلقین می‌دادند که شهادتین را بگوید. اما نمی‌توانست بگوید. آخرش هم تمام کرد. نفسش دیگر بیت را خواند که:

۴ هزار متر خانه بود. درشکه‌خانه داشت و... آن خانه تا سال‌های بعد انقلاب هم بود. ما آنجا روضه‌خوانی داشتیم. توی کوچه «دکتر شیخ» هم کاروان‌سرای بزرگی داشتیم که ۲۴ شتر از بیرون، از سر زمین‌ها، گندم و جومی آورد آنجا. این را من البته ندیده‌بودم. موقع ما دیگر ماشین بود و بارها را با ماشین می‌آوردند، اما کاروان‌سرا پیرجا بود. بار که می‌آمد، علاف‌های پایین خیابان و بالا خیابان می‌آمدند و جو و گندم می‌خریدند.

خانه اصلی‌مان اما همین‌جا (خیابان صاحب‌الزمان (عج)) بود.
از آن شش تا خانه، اولین خانه‌ای که می‌نشستیم، حاشیه خیابان بود و از زیرش آب قنات رد می‌شد. از آن، خانه‌ها دو تایش در حاشیه کوچه مشاق بود؛ چهارتای دیگرش هم پشت آن خانه‌ها بودند و حالت اندرونی و بیرونی داشتند. خانه، دو بُر بود. از یک بُر، حاشیه‌اش ۵۰ متر بود و از بُر دیگر ۳۲ متر. حاشیه ۳۲ متر، حاشیه کوچه مشاق بود. کوچه مشاق هم می‌رفت و می‌خورد به همان بن‌بست؛ بن‌بست گوهرشاد. آبی هم می‌آمد که همان «آب قنات سناباد بود». تمام این خانه‌ها را رد می‌کرد و می‌رفت پایین.

آب قنات تا چه سالی برقرار بود؟
آب قنات سناباد تا حوالی سال ۴۰ دایر بود و میراب هم داشت. ما در حاشیه مشاق، شش دهنه مغازه هم داشتیم؛ یکی گاراژ پدرم صاحب‌الزمان (عج) آن موقع بن‌بست بود. از می‌گذاشت. یکی دیگر کفاشی، مغازه‌ای هم خرازی بود. نانوائی و یکی دو تا مغازه دیگر هم بود. البته مغازه نانوائی، راهی هم به زیرزمین داشت؛ به آب قنات. مردم محل آبی که لازم داشتند از همان‌جا برمی‌داشتند.

یعنی می‌آمدند داخل خانه شما آب برمی‌داشتند؟
بله. مسیری دالان مانند درست کرده بودیم که راحت بروند و بیایند. خودشان می‌رفتند پایین و آب برمی‌داشتند یا محله‌ها جور دیگری بود و آدم‌ها همدیگر را می‌شناختند.

همین‌جا هم درس خواندید؟
مدرسه‌ای بود در خیابان پهلوی به نام «ارض اقدس» من و اخوی و خواهرم همان‌جا درس خواندیم. مدرسه حوالی ایستگاه سراب بود. تا همین سال‌ها هم بود. مدرسه ملی بود؛ باید پول می‌دادیم. مدرسه دولتی هر دانش‌آموز برای ثبت‌نام باید چهار، پنج تومان می‌داد. پدرم برای ما سه نفر ماهی ۱۵۰ تومان پول می‌داد. حتی به خدمتکار مدرسه سپرده بود که هر چه می‌خواهیم به ما بدهد. آن موقع «نان لُکی» بود و شیرکاکائو. شیرهایی بود که معروف بود آمریکایی است. «شیر خشک» به آن می‌گفتند. آن را می‌ریختند توی ظرف و آب می‌پستند رویش. خیلی خوش‌مرزه بود. مدرسه‌ها هم آن موقع دوسره بود. مشهدی‌ها می‌گفتند: «دو سر روزه، صبح می‌رقیم تا ساعت ۱۰، ۱۲ می‌رقیم تا ۴ خوارهر دیگر» که ۹۰ سال از من بزرگ‌تر است قبل از ما آورده بودند مشهد، پیش عمه‌ام. او آن موقع دبیرستان می‌رفت؛ دبیرستان «شاهدخت» در خیابان جم. من فقط یک سال مدرسه ملی ارض اقدس رقتم و بعدش نتوانستم بروم.

چرا نتوانستید؟

پدرم فوت کرد. پدرم حاج احمد ارباب، در سن سی و هشت‌سالگی در تصادف فوت کرد و ما هم دیگر نتوانستیم مدرسه ملی برویم. من آن موقع هشت سال داشتم. بعد از فوت پدرم، ما هم مدرسه دولتی رقتیم. مدرسه‌ای بود به نام «بُتر، در خانه جهوده‌های بودی‌ها؛ در کوچه جنت. کوچه جنت، همه‌اش مال جهودها بود. خانه‌های اعیانی داشتند و بخاری‌هایی که با زغال‌سنگ کار می‌کرد. جهودها در مشهد زیاد بودند. ما هم هنوز وضعمان خوب بود. آن زمان که هیچ‌کس یخچال نداشت، ما یخچال نفتی داشتیم. ما نزدیک ۲ هزار رأس گوسفند داشتیم. ما بعد از ظهرها همین‌جا با جوان‌های دیگر، بازی می‌کردیم. مادرم عصرها برایمان عصرانه می‌آورد. مثلاً نانی که لایش روغن زرد می‌زد یا پنیر می‌گذاشت یا «دراق»، «ماست خشک» می‌آورد و به ما می‌داد. کار هر روزش بود. شاید بیست تا ساندویچ درست می‌کرد. باور کنید بعضی‌ها اصلاً بات همین کار می‌آمدند به بازی یا تماشا... بعد از انقلاب، من آمدم همین‌جا، سر خانه گاراژی داشتم. آن گاراژ را تبدیل کردم به مغازه لبنیاتی. هر چه گوسفند‌ها عایدی داشتند و هر چه هم که از این طرف و آن طرف می‌گرفتم و می‌فروختم. بعدها هم در «دروازه طلایی» شرکت تعاونی باز کردیم و کالاهای بسیج اقتصادی را به مردم می‌رساندیم.



کفتارهایی در باب تاریخ و فرهنگ شهر بهشت (قسمت پنجاه و ششم) سرگذشت کتابخانه و کتابداری در مشهد (بخش دوم)

مرضیه ترابی

در قسمت قبل درباره سابقه کتابخانه آستان قدس رضوی، به عنوان قدیمی‌ترین کتابخانه مشهد صحبت کردیم و به بیان برخی جزئیات پرداختیم. با این حال، فرصت نشد که به تاریخ کتابداری هم نگاهی بیندازیم. قدر مسلم آن است که وقتی جایی کتابخانه باشد، وجود کتابدار هم ضرورت پیدا می‌کند، اما اینکه فردی تنها به شغل کتابداری مشغول باشد، احتمالاً از دوره صفویه در مشهد باب شد؛ دلیلش هم اسناد مربوط به این شغل است که از سال ۱۰۱۱ قمری به این سو، کم و بیش در میان سندهای موجود در آستان قدس رضوی به چشم می‌خورد، البته منابع تاریخی آن دوره، در نام‌بردن از شغل «کتابدار» هم‌داستان نیستند، برخی مانند «میرزا سمیعاً» در «تذکره الملوک» آن را با عنوان «صاحب جمع کتابخانه» ثبت کرده و گروهی دیگر مانند «میرزا رفیعاً» در «دستورالملوک» از آن با واژه «کتابدارباشی» یاد کرده‌اند.

- اهمیت شغل کتابداری در عصر صفوی**

در کتابخانه آستان قدس رضوی، صاحب منصب کتابداری، هم چون بقیه مناصب، توسط متولی و نایب‌التولیه انتخاب می‌شد، هر چند که به اعتقاد الهه محبوب فریمانی در کتاب «تاریخ کتابخانه آستان قدس»، حکم نصب کتابدار حرم رضوی، توسط دربار تأیید می‌شد، «زیرا در متن برخی از اسناد مربوط به پرداخت مواجب به کتابداران [دوره صفوی] اصطلاح فرمان همایون شد و پیرو آنچه اشرف آمده و قید شده که متولی و ناظر، حکم را در حق وی برقرار سازند که نشان می‌دهد حکم انتصاب در دربار تأیید می‌شده است.» این روایت که مستند به اسناد تاریخی است می‌تواند برخی جوانب از شغل کتابداری را در مشهد عهد صفوی آشکار کند، نخست آنکه اعتبار این شغل در دوره مورد بحث بسیار بالا بوده‌است. هر چند که ما از کم و کیف انتخاب کتابداران، اطلاعات دقیقی نداریم، اما می‌دانیم که صاحبان این شغل، اغلب از میان افراد باسواد و اهل علم انتخاب می‌شدند و برای آن‌ها مواجب و مقرری در خورتوجهی در نظر گرفته می‌شد، مانند میر دوست محمد استرآبادی که از دانشمندان شناخته شده عصر صفوی محسوب می‌شد. دیگر اینکه از همان ابتدا، کتابخانه محل نگهداری اسناد مهم و البته کتاب‌های نفیس وقفی هم بود، به همین دلیل، دربار و شخص شاه به حفظ کتاب‌ها و اسناد، توجه ویژه‌ای داشت. در دوره قاجار، چنان‌که در قسمت‌های بعد اشاره خواهیم کرد، به دلیل مفقود شدن برخی از کتاب‌های مهم، ناصرالدین‌شاه دستور تعطیلی چند ساله کتابخانه را داد و بعدها هم، برای امانت دادن کتاب، شرایط بسیار سختی تعیین کرد.

- وظایف مسئولین کتابدار**

وظایف کتابدار در دوره صفویه، نسبتاً سنگین و پرمسئولیت بود. او ریاست کتابخانه را برعهده داشت و در برابر مسائل و مشکلاتی که به وجود می‌آمد، باید به رؤسا پاسخ می‌داد. کتابدار نه فقط کتاب‌ها، بلکه باید اسناد را هم تحویل می‌گرفت و در مکان مشخص، با شرایط مطلوب نگهداری می‌کرد. بخش اعظم این کتاب‌ها، وقفی بودند و برخی واقفان، برای امانت دادن یا استفاده از کتاب، شرایط ویژه‌ای در نظر می‌گرفتند که کتابدار، ملزم به رعایت آن‌ها بود. گاهی تولیت این کتاب‌های وقفی به کتابدار کتابخانه آستان قدس و اگذار می‌شد و او موظف بود، مطابق نظر واقف، که در برخی مواقع فرایند پیچیده‌ای را شامل می‌شد، زمینه استفاده بهینه از کتاب را فراهم کند. کتابدار در

دوره صفویه، «صاحب جمع» هم نامیده می‌شد، یعنی کسی که اموال را تحویل می‌گرفت و ثبت و ضبط می‌کرد. این مقام در دوره صفویه، مقام کمی نبود، اما به نظر می‌رسد که درباره کتابخانه، بیشتر جنبه تشریفاتی داشت و کتابدار در عمل نمی‌توانست از مواجب صاحب جمع بودن و توجهات نسبت به آن برخوردار باشد، کتاب، البته در ردیف اموال مهم و گران‌قیمت قرار می‌گرفت، اما نه تعداد کتاب‌ها معتنا به بود و نه می‌توانست با جایگاه اموال منقولی مانند طلا و جواهر رقابت کند؛ به همین دلیل، صاحب جمعی کتابدار، شامل بیشتر مداخلی که دیگر صاحب‌جمع‌ها داشتند، نمی‌شد. آمارهای سالانه کتابخانه آستان قدس در «تومارهای تحویل»، ثبت و ضبط می‌شد و در پایان سال، آن را در اختیار نایب‌التولیه قرار می‌دادند. در میان اسناد دوره صفویه، می‌توان نام برخی از کتابداران را یافت، از جمله «میرغیاث‌الدین محمد حسینی»، «میرصدرالدین محمد کتابدار» و «میر دوست محمد استرآبادی خادم» که از این‌آخری، قبلاً اسم بردیم، البته در میان اسناد، دستکم نام ۱۰ کتابدار دیگر این دوره هم قابل احصاست که شهرت این سه تن را ندارند. نکته جالب توجه در نحوه کتابداری دوره صفوی، وجود کتابداران خاص است، به این معنا که درباره برخی کتاب‌های وقفی، واقف تصمیم می‌گرفت که مسئولیت نگهداری و حفظ آن و در زبان حقوقی، متولی این مال وقفی را، کسی غیر از کتابدار کتابخانه قرار دهد. هر چند کتاب‌هایی که به این شکل و در قالب وقف به کتابخانه آستان قدس رضوی تحویل داده می‌شدند، زیاد نبودند، اما در سرهای خاص خودشان را داشتند و در عمل برای فعالیت کتابداران، مشکل ایجاد می‌کردند. در سندی مربوط به سال ۱۰۳۸ قمری، که با شماره ۵۲۷۵۴ در مرکز اسناد آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود، از «میرعلی نقی موسوی»، با عنوان «کتابدار کتب وقفی خاصه» یاد شده‌است یا بر پایه همین اسناد، «محمد ربیع طباطبایی» در سال ۱۱۱۱ قمری به چنین سمتی منصوب شده بود. نکته جالب اینجاست که این سمت، بر اساس نظر واقف، بعد از فوت متولی نخست، به فرزندانی یا بستگانی وی ارث می‌رسید و تداوم می‌یافت. این رویه در کتابداری، ریشه در رونق سنت وقف در در دوره صفویه داشت، دوره‌ای که می‌توان ادعا کرد، از ظرفیت بالای این سنت حسنه، در قالب‌های گوناگون و برای رفع نیازهای مسلمانان، به فراوانی استفاده شد و تجربه‌ای بسیار ذی‌قیمت را در تاریخ باقی گذاشت.

- همکاران کتابدار**

هر چند کتابخانه آستان قدس در دوره صفویه، گستردگی زیادی نداشت، اما چنان‌که اشاره کردیم، مسئولیت‌های کتابدار بسیار بود و ناچار، باید فرد یا افرادی به وی در امور کتابداری کمک می‌کردند. به همین دلیل، فردی با عنوان «نایب کتابدار» در برخی دوره‌ها، تعیین می‌شد تا در امور محوله به کتابدار، یاور وی باشد. اینکه می‌گوییم در برخی دوره‌ها، از آن روست که عنوان «نایب کتابدار» فقط در بعضی دوره‌های زمانی به چشم می‌خورد. نکته مهم این‌است که نایب کتابدار، ممکن بود بعدها ارتقا پیدا کند و به مقام کتابداری هم برسد. مثلاً میر دوست محمد استرآبادی که درباره‌اش صحبت کردیم، پیش از رسیدن به مقام کتابداری، مدت‌ها نایب کتابدار بود و سال ۱۱۱۴ قمری، به مقام کتابداری رسید. علاوه بر نایب کتابدار، در نخستین و قدیمی‌ترین کتابخانه شهر مشهد، طی دوره صفویه، مشاغل دیگری مانند «صخاف» هم وجود داشت که در قسمت‌های بعدی به بررسی آن‌ها می‌پردازیم.

شهریار

شهریار

شهریار



پایه خبر